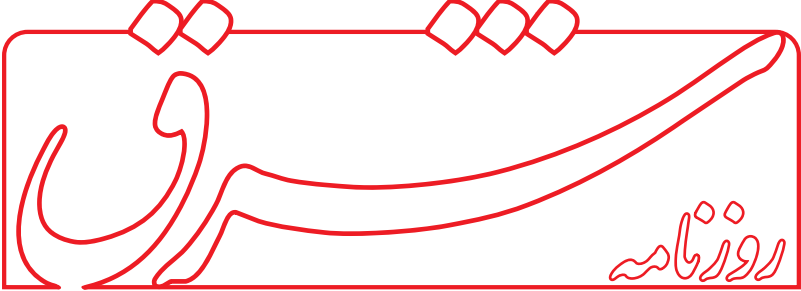




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۸۸۹۸۶۸۲۹ شماره: ۸۸۹۸۶۸۲۸ تلفن آگهی‌ها: ۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۲۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۲۳
www.sharhdaily.ir

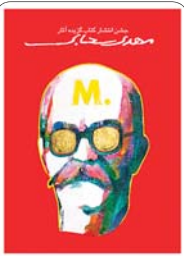
تهران: آذان ظهر ۱۲:۱۸ آذان مغرب ۱۸:۰۹ آذان صبح فردا ۵:۲۱ طلوع آفتاب ۶:۴۴

چهارشنبه ۲ اسفند ۱۳۹۱ ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۴۳۴ ۲۰ فوریه ۲۰۱۳ ۲۰ سال دهم شماره ۱۶۷۷ ۱۶صفره



رونمایی از کتاب «مهدی سحابی» در گالری گلستان

شرق: جشن انتشار کتاب مهدی سحابی پنجشنبه سوم اسفند از ساعت چهار تا ۸ عصر در گالری گلستان برگزار می‌شود. لیلی گلستان در این‌باره گفت: انتشار این کتاب از سوی نشر «نظر» صورت گرفته که جشن انتشار این کتاب در گالری گلستان با حضور جمعی از اهالی فرهنگ‌وهرنر برگزار می‌شود. به گفته وی، مهدی سحابی مترجمی توانا، نقاش و مجسمه‌سازی چیره‌دست و از همه مهم‌تر دوست نازنین ما بود که دیگر در میان ما نیست و ما هنوز این نبودنش را باور نداریم.



سفره تکانی

تر حلوا



ناستین مجابی
نویسنده

● تامی گفتی الله الله آقاجان هوس تر حلوا می‌کرد. نگفتمه بسودم که در خانه ما به جای اینکه زن خانه هوس چیززی بکند، آقاجان بود که دایم به مامان بابت درست کردن چیزهایی که هوس می‌کرد اذ می‌داد. مامان همیشه اُرد برنج کوبیده داشت طبق دستوری که در شیرینی گفته‌ام اُرد برنج را درست می‌ی‌کرد و در جای خنک توی کیسه پارچه‌ای نگه می‌داشت. تا آقاجان می‌گفت امشب تر حلوا درست کن. دیگر معطل نمی‌شد و یک کاسه اُرد برنج را که درشت‌تر از حد معمول الک کرده بود با روغن خاصه سرخ می‌کرد به حدی که رنگش کرم تند بشود. آب را اضافه می‌کرد تا حدی که سفت‌تر از تر حلوا شود چون وقتی شکر را می‌ریخت شل می‌شد. سپس هل کوبیده فراوان با زعفران ساییده را با گلاب مخلوط و شکر با بندرت عسل اضافه می‌کرد تا شیرینی‌اش مطابق میل آقاجان که از ما شیرین‌تر دوست داشت بشود. از نظر او تر حلوا باید شیرین و زبر و سفت باشد. شب‌های ماه رمضان جزو افطاری بود که با خرما و قاق (نان روغنی) و به ندرت پشمک و زولبیا روی سفره گذاشته می‌شد.

یک حرف، یک نگاه

دنیای این روزای من



بهاره رهنما
با یاز، یگر، نویسنده

● **یک حرف، رخوت میانسالی:** یکی از نشانه‌های میانسالی به گمان این است که آدم از خودش متعجب می‌شود، از تغییر علائق و دل‌مشغولی‌هایش، از کم‌شدن میزان تحملش در مقابل چیزهای بسیار ساده که همیشه وجود داشته‌اند اما انگار تازه پیدایشان شده. از ناکارایی شیوه‌های خوشگذرانی سابق و خلاصه از این به آن شدن‌هایی که هیچ در مورد خودش فکرش را هم نمی‌کردی، این روزها به طرز ناور نگرندتی بعد از ۲۲سال کار تصویر، دیگر حوصله و شوق جلوی دوربین‌بودن را ندارم حتی با گروهی که از بهترین‌های کار خود هستند و تقریباً یک شافتمش‌کمدی که بعد مدت‌ها برای خودم نوشته شده، تکرار و علفای‌های بین صحنه‌ها، عجیب، تعلیمی می‌برد. ساعت طولانی کار و لوکیشن‌های خسته و خاک‌الوده، غمگینمی می‌کنند. نمی‌دانم شاید در طول این ۱۲سال حضورم در عرصه نمایش و خصوصا چندسال اخیر حضور مستمرم روی صحنه، تئاتر، عادت‌هایم را به‌هم‌زده و هوایی‌ام کرده، نظم و زمان مشخص و زندگی در جریان نمایش، خون زندگی را در رگ‌هایم می‌جوشاند به عکس کاری که صحنه‌های تکراری و متمادی فیلمبرداری با من می‌کند، حس می‌کنم تکرار یلان‌ها جلوی دوربین به این می‌ماند که تو از در یک میهمانی وارد شوی، بعد به جای ادامه میهمانی هی بگویند حالا یکبار دیگر وارد شو و تو در یک دور باطل یک‌پهو به خودت بیایی و ببینی از صبح تا عصر داری یک تکرار را رقم می‌زنی و این بسیار با حس بازی یک نقش حتی در ۴۰شب متمادی فرق می‌کند. نمایش هر بار از لحظه شروع تا پایان به دلیل تسلسل و عدم قطع احساس ایجاد شده، مثل هر روز زندگی پر از تازگی و شگفتی است. با وسواس سعی می‌کنم این خستگی و تغییر دیدگاه به نقش بر اثر آری این روزهایم جلوی دوربین لطمه نزنند، اما حرفم را برای شما می‌زنم که اگر ترس از دست دادن حرفهای می‌دانم و ترس معاش نبود، برای همیشه با دوربین خداحافظی می‌کردم. چیزی زیر این نورها و پروژکتورها در قلب من خاموش شده است. **یک نگاه، گذران روز:** از مترجم توانا و خوب کشورمان محمود حبیبینی‌زاد و از نویسنده آلمانی شگفت‌انگیز یودیت هرمان این روزها کتابی توسط نشر ماهی تجدیدچاپ شده به نام «گذران روز» که پیشنهاد می‌کنم بی‌تعامل و بسا اطمینان همین امروز تهیه کنید و بخوانیدش. کار بی‌نظیری است. «گذران روز» شامل ۱۵ داستان منتخب از چهار نویسنده آلمانی‌زبان است که هیچ‌کدام بیش از ۵۰سال، سن ندارند اما در دنیای ادبیات امروز جهان چهره‌هایی کاملاًشناخته شده‌اند. شولتسه و هرمان، برگ و فرانک از نویسندگان پرمخاطب ادبیات آلمان هستند. نویسندگانی که بعد از دهه ۹۰، سبک ضد جنگ و نوشتن از زندگی را در نگارش آغاز کرده بودند و من میان آنها، هرمان را از بقیه بیشتر دوست دارم. داستان‌های این زن سسی‌چوند ساله در فضایی ساده می‌گذرد و با اینکه اتفاق بزرگی نمی‌افتد اما در پایان، روان شخصیت تازه رو می‌شود. در واقع شخصیت‌های داستان‌های هرمان کم حرف و قانعانه نه خنبد و بد، همه خاستگری‌اند، حتی فضاها، این نیمه‌فهرمان‌نه از چیزی ذوق می‌کنند نه‌چندان ماتم می‌گیرند و می‌توان گفت از این روی آنها نامیدی نسل امروز را روایت می‌کنند.

اینجا دشت آن‌قدر ادامه دارد که به افق برسد و در سایه‌روشن صبح‌ها، افق آن‌قدر قرمز می‌شود که کودکان زنان کارگر، آن را با لباس مادرانشان اشتباه بگیرند؛ مادرانی که با غذاهای در پارچه پیچیده و اسباب کشاورزی ساده، سال‌ها روی زمین‌های پیر، کار می‌کنند و همه امیدشان به دست‌هایی است که در انتهای روز، وقتی افق دوباره قرمز می‌شود به آنان اجرت کارشان را بدهد.

«اخگر» هم هر روز با طلوع خورشید، راه مزرعه‌های دشت را می‌گیرد و به مزرعه قدیمی‌ای در حوالی روستای «سارجه کور» (حومه گنبد کاووس) می‌رسد، اما داستان او کمی از داستان زنان کارگر ظرف‌رت نشان می‌دهد چون همانی است که اجرت‌ها را باید بدهد، او پنج هکتار زمین کشاورزی آبی دارد و کار مباشری ۲۰ هکتار دیگر از مزرعه پدروی‌اش را هم انجام می‌دهد. خودش می‌گوید: از ۱۰سال پیش که پدرم هنگام کار روی همین زمین فوت کرد، تصمیم گرفتم کار کشاورزی را شروع کنم و نگذارم سرایدارهای مزرعه و دهقان‌های قدیمی نایب بشوند و بیرون بروند. شروع کردم به یادگرفتن کار با تراکتور، برای اینکه بتوانم به کارگران مرد و سرکار‌گراها مسلط باشم. همین‌طور کارهای سم‌پاشی و کودپاشی و بستن ردیف کار، بذرپاش، پنجه‌قاشی و دیسک را با تراکتور یاد گرفتم تا کم‌کم همه کارهایی که به نظرم خیلی سخت بود، برابم آسان شد و دیگر می‌توانستم همه کارهای مزرعه را بدون حضور همسر را برادر،م، خودم حل و فصل کنم.

او به کارگران زمینش اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: هفت‌نفر در ساختمان مزرعه، مشغول کارهای دهقانی، سرایداری و نگهدیانی هستند. بقیه هم از قدیم با پدرم کار می‌کردند. زنانی هستند که آن موقع جوان بودند و من نخوامتم وقتی که دارن ضعیف می‌شوند آنان را از مزرعه بیرون کنم. همیشه می‌گویم من با این زنان چه تفاوتی دارم؟ همه داریم برای زندگی‌مان زحمت می‌کشیم و حتما زمین خدا به اندازه همه ما جا دارد. عدای از زنان البته با بچه‌هایشان روی زمین کار می‌کنند که برای سرگرم کردن کودکان، خواهر کوچکم گاهی از شهر می‌آید و برایشان قصه می‌گوید. اخگر درباره مشکلات کشاورز بودن می‌گوید: وقتی هنوز پدرم زنده بود، احساس می‌کردم که چقدر صاحب یک مزرعه بزرگ‌بودن خوب و مهم است و چه رفتار خوبی با کشاورزها می‌شود و هر از گاهی آنان را تشویق هم می‌کنند و جایزه هم می‌دهند، اما این سال‌ها آن‌قدر اوضاع عوض شد که انگار کشاورز بودن یعنی زجر کشیدن و فقط به آسمان و ابرها نگاه کردن. من هفت‌سال پیش برای امانداختن آبیاری تحت فشار که از پیشنهادهای خود دولت به کشاورزها بود، اقدام کردم و در این سال‌ها هفته‌ای نبوده که به اداره کشاورزی مراجعه نکنم. اسناد و

گزارش میدانی

با اهدای سه نشان طلایی، دو نشان نقره‌ای و دو نشان ویژه

لاک‌پشت پرنده کتاب‌ها را پرواز داد

شرق: نشان طلایی لاک‌پشت پرنده به برابان سالزنیک نویسنده و رضی همریدی مترجم «اختراع هوگوکاره» از نشر افق و جمشید خاتیان نویسنده «عاشقانه‌های یونس در شکم ماهی» از انتشارات کلون پرورش قفری کودکان و نوجوانان رسید. در مراسم اهدای نشان‌های طلایی و نقره‌ای لاک‌پشت پرنده که روز سه‌شنبه غروب در فروشگاه مرکزی شهرکتاب برگزار شد، همچنین احمدرضا احمدی برای کتاب «تاگهان چراغ‌ها روشن شدند» از نشر نظر، فرهاد حسن‌زاده برای کتاب «هستی» از انتشارات کلون پرورش قفری کودکان و نوجوانان و میرزایی برای کتاب «ها همه آزاد آفریده شده‌ایم» از نشر دیبایه، نشان نقره‌ای لاک‌پشت پرنده را دریافت کردند. در این مراسم همچنین مرتضی خسرو‌نژاد به عنوان پژوهشگر، نویسنده آثار خلاصه ادبی و بنیادگذار رشته دانشگهای ادبیات کودک در ایران و نیز موسس مرکز مطالعات ادبیات کودک دانشگاه شیراز و همچنین فرشید متقالی به دلیل تاثیرگذاری ببر هنر تصویرگری ایران شایسته دریافت نشان ویژه لاک‌پشت پرنده معرفی شدند. برابان سالزنیک که نتوانسته در مراسم حضور داشته باشد با ارسال پیامی به زبان انگلیسی از جایزه لاک‌پشت

شومان هاردی شاعر و نقاش کرد که متولد سلیمانیه عراق است قبل از مهاجرت به انگلستان و فرار از دیکتاتوری صدام، همراه خانواده مدتی به ایران پناهنده شد. پدر شومان، احمد شومان از غزلسرایان شهیر و صاحب نام کردستان عراق است و از مبارزان بنام این قوم. شومان خود را بسیار تحت تاثیر پدر شاعرش می‌داند و در مصاحبه‌ای می‌گوید: «تنها مشکل من با پدرم که شاعر

محبوب من است این است که او طرفدار شعر کلاسیک است و با شعر نو میانه‌ای ندارد. وقتی کتاب دوم من در آمد پدرم به صراحت اعتراف کرد که در کل کتاب تنها دو صفحه را با ارزش می‌یابد: یکی تقدیم نامه که خطاب به او بود و دیگری شعری که به استقلال بیت یکی از غزلسرایان معروف ایرانی می‌رفت!

اشعار شومان بر اساس خاطرات تلخ و دردناک او از دوران کودکی و نوجوانی‌اش هستند. در یکی از غزل‌های معروفش که در یک گلچین شعر انگلیسی به چاپ رسیده از خانه پدروی‌اش حرف می‌زند که کوچک را به خرابه‌ای بدل کرد و باغ زیبایی مشرف بر آن را با ریختن نفت پی درخ‌تهای آن سوزانید، شومان هاردی تعریف می‌کند: «همسایه‌ها شاهد مرگ عذاب‌آور آن زنرال در همان خانه بودند. حالا آن خانه را دوباره ساخته‌اند؛ در دو طبقه و بسیار زیبا و مستحکم و باغ از سابق سرسبزتر است. من در این غزل خواسته‌ام بگویم نمی‌شود زندگی را متوقف کرد».

در واقع پیام شومان در این غزل که به سبک سنتی ساخته شده این است که عدالت و آزادیگی همواره زنده می‌ماند و بر همه ظلم‌ها و سستم‌ها که

نماد مرگ و میرایی‌اند پیروز می‌شود. او به‌رغم تسلطی که به زبان پارسی دارد از من خواست اشعارش را به فارسی برگردانم. مجموعه اشعار انگلیسی او عبارتند از: «بازگشت بی‌خاطره» و «ور سایه‌ها». همچنین گزیده اشعارش توسط انتشاراتی معروف Bloodaxe در بریتانیا به چاپ رسید و مورد توجه منتقدان قرار گرفت. وی لیسانس و فوق لیسانس خود را در رشته فلسفه و روانشناسی گرفته است و دکترای خود را



نازنین جمشیدی
nana.jamshidi@gmail.com



کلبه مشاهیر

روایت شاعری در تبعید

فریده حسن‌زاده



با پایان‌نامه‌ای تحت عنوان «روانکای زنان کرد در تبعید» به پایان رسانده است. نسل جدید کردهای مقیم کشورهای اروپایی به تدریج متوجه این واقعیت شده‌اند که برای نجات زبان کردی باید افکار خود را در قالب شعر و مان به زبان انگلیسی بنویسند زیرا تنها در صورت ارتباط‌پذیری، امکان ایفای آن را خواهند یافت. شومان می‌گوید: در سال ۱۹۸۹ وقتی دولت مرکزی به کردها حمله کرد بیش از ۱۰ هزار روستا ویران و ۵۰ هزار زن بیهوش شدند. وی با اشاره به یکی از اشعارش به «نام پنه لویه‌های سرزمین من» می‌گوید: «هنوز در زمانه ما بسیاری از اساطیر کارایی خود را نگه داشته‌اند زیرا ما هنوز در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که مردان به جنگ می‌روند و زنان در انتظار می‌مانند.

همان کاری که پنه لویه کرد. تنها تفاوت زنان سرزمین من و پنه لویه در این است که برای زنان کرد این انتظار بیهوده است. هیچ یک از همسران آنها بازنگشتند.

شومان در مصاحبه‌ها و مقالات خود نظراتش را دربارۀ دیکتاتوری صدام و امپریالیسم آمریکا به صراحت بیان می‌کند. وی می‌گوید: البته که من خواستار برکناری صدام بودم و از سرنگونی او خوشحال شدم اما این امر مستلزم برنامه‌ریزی دقیق برای پاسداری از مرزها، حفظ امنیت، جلوگیری از جنگ داخلی و غارت و چپاول بود و آمریکا و انگلیس نشان دادند هدفشان از حمله به عراق تنها سرنگونی دیکتاتور نبود. اگر آنها واقعا دلسوز این ملت بودند این کار را در سال ۱۹۹۱ می‌کردند و به علاوه این همه صدمه و خسارت غریبال جبران به این کشور وارد نمی‌کردند. شومان با یک بریتانیایی ازدواج کرده است و در شعری نگرانی خود را از آینده‌اش به عنوان یک تبعیدی چنین بیان می‌کند:

فرزندان من

می‌توانم صدای فرزندانم را بشنوم که انگلیسی را روان حرف می‌زنند و کردی را دست و پا شکسته، و هر گاه ملامشان کنم در گوش یکدیگر خواهند گفت: «خب حق دارد، کرد است دیگر!» اینچنین بیگانه خواهم ماند در خانه خود!

کوچ‌نشین

ویول‌زن



تاهید کبیری
نویسنده، شاعر

● هوا هنوز سرد نشده بود. عصرها اما سوز می‌آمد. غروب‌های خانه را تاب نمی‌آورد. آن چند خیابان اطراف مرکز فروشگاه‌های بزرگ بود و انبوه توریست‌هایی که در کافه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و پیاده‌روها می‌چرخیدند و بسته‌های کوچک و بزرگی را که از این طرف و آن طرف خریده بودند، با خود حمل می‌کردند. بعضی‌ها هم مثل او با دو دست خالی موازی که در دو سوی تنش تاب می‌خوردند گنج و بی‌هدف راه می‌رفتند و در جنب‌وجوش مردم گم می‌شدند. گاهی با یک بستنی کوچک قیفی خودش را به سرخوشی‌های جمع گره می‌زد و کیک‌های خامه‌ای و باقلواهای پر شهدوشرکر را طوری با احتیاط نگاه می‌کرد که قند و کلستریولش بالاتر نرود. خسته که می‌شد خودش را به میان اصلی می‌رساند که روی یکی از صندلی‌های چوبی دور و دور بر نشینند و مدت‌ها به انبوه کبوترها نگاه کند که ساکن بخش وسیعی از ضلع شرقی میان بودند. در این میان بارها فکر کرده بود آیا این کبوترها با هم قوم و خویشند؟ همسایه‌اند؟ زن و شوهر و خانواده‌اند؟ اهل همین شهر و دیارند؟ یا در میانشان کسی هست که مثل من غریب باشد و وطنش را گم کرده باشد؟ صدای نوازنده‌های دوره‌گرد از این‌سو و آن‌سوی میدان درهم می‌دوید و او را وسوسه می‌کرد که باز هم ویولنش را با خود به خیابان بیاورد و در گوشه‌ای برای کبوترها ویولن بزند. از این فکر به هيجان آمد و با قدم‌های سبک‌تر به راه افتاد. ساعت از یازدهونیم گذشته بود که به اپارتمانش رسید. پشت پنجره اتاقش مدتی ایستاد و باز هم به چراغ‌های رنگی و مردمی که هنوز در رفت‌وآمد بودند، نگاه کرد. بعد پرده را کشید و به رختخواب رفت و بلافاصله خوابید. کمی بعد با صدای زنگ‌تلفن از جا پرید. شاید «مار گارتا» بود که با آن لهجه انگلیسی غلیظ و صدای خش‌دار ناهم‌ریان بهانه‌ای پیدا کرده بود که به او زنگ بزند، اما او که هیچ نشانی از او نداشت، در رختخواب نشست، با گوشی تلفن در دستش، صدای بوق ممتد آن و دیگر هیچ... خیالاتی شده بود. مار گارتا کجا بود؟ آن‌هم در این وقت شب آن‌هم بعد از آنکه در دادگاه همه‌چیز را به نفع خود تمام کرده بود و با پرداختن سهمی ناچیز، تمام کافه را از آن خود کرد. یعنی تمام دلخوشی او را... بعد از افضای وقتهای طلاق هم چشم‌های سرد آبی‌اش را خمار کرده و گفته بود: «حالا اگر بخواهی می‌توانی آخر هفته‌ها به کارت ادامه بدهی و حقوق بگیر...». چه سخاوتی! فردای آن روز مثل بسریچه‌ای که اسباب بازی‌اش را از او گرفته باشند برای آخرین‌بار به کافه رفت تا ویولن و وسایل شخصی‌اش را بردارد و برای همیشه از آن شهر ابری بی‌رحم برود. چه انرژی و عشقی در آن کافه جاگذاشته بود. مشتری‌ها اغلب از سه بعدازظهر می‌آمدند و تا ۱۰شب همه صندلی‌ها را پر می‌کردند. قهوه و کیک می‌خوردند، گپ می‌زدند. جای و کوکی می‌خوردند، گپ می‌زدند. بطری‌های تگری نوشابه را با چپیس و سالسا یا پنیر و زیتون سر می‌کشیدند، گپ می‌زدند و صورتحساب‌هایشان می‌بالتر می‌رفت. تا لحظه‌ای که موسیقی کلاسیک قطع شود و مدیر کافه با سبیل‌های پریشان قفل نمکی یک مرتبه سر حال بیاید، آرشه ویولن را به روی سیم‌ها بکشد و تا دلتش می‌خواهد شور و دشتی و چهار مضراب و چهچهه بزند و با کف‌زدن مشتری‌ها چشم‌هایش را باز کند و ویولن را از روی شانه بردارد و همه خستگی‌ها و دلتنگی‌های غریش را از یاد ببرد اما مار گارتا شاید پس از نشیندن آواز اسپانیایی و گیتار «کارلوس» به یکباره از ویولن زن غمگین خسته شده بود. از لهجه تا ابد خارجی‌اش و از آن نه‌های بیگانه که فاصله آنها را هیچ وقت پر نمی‌کرد. بی‌خواب شده بود. از این شانه به آن شانه... فردا با یک رستوران معروف مشرف به دریا‌قارر مصاحبه داشت. کاش سازش به دل آنها می‌نشت و کار می‌آید. گرفت‌اگر نه، نمی‌باید به کار در آشپزخانه رضایت دهد. هر چه بود جایز استنبول با آن آفتاب درخشان و نسیمی که عطر آشنای عود و زعفران آن سوی مرز را به همراه داشت، او را به وطن نزدیک‌تر می‌کرد و نوستالژی‌های غریبی را با بوی نارنج و دلتنگی در هوای دور و بر می‌پراکند.

مخبّر الدوله

احتمال بازگشایی «خانه سینما» تا آخر اسفند

● شرق: جلسات کمیته اصلاح اساسنامه خانه سینما گویا قرار است به نتایج مثبتی برسد. انطوری که «هسعود جعفری جوتانی» هماهنگ‌کننده و حکم این جلسات به «ایسا» گفته اعضای کمیته تمامی چالش‌های سینما را در نظر داشته و برآند اساسنامه‌ای تصویب کنند تا سینما را ضمن تاثیرگذاری اجتماعی‌اش از تغییر و تحولات روز سیاسی روز نگه دارند. به‌طالعور که جوانی گفته، اولین جلسه رسمی این کمیته چهارم بهمن در نهاد ریاست‌جمهوری برگزار شد و قرار بود اصلاحات مورد بحث تا اواسط بهمن انجام گیرد که در اولین روز اسفند این اتفاق افتاد. جوانی البته ابراز امیدواری کرده متن ارائه شده، وی کم و کاست به تصویب قانونمداران برسد تا اهالی سینما پیش از پایان اسفند شاهد بازگشایی خانه سینما باشند.